

با یکدیگر در بالکس هم نشاندند و در راهی هم میروند و گفت
هر یک از خانه خود قدری مال بجهت نفق زاده برداشتند و می
گوئی که نزد یک کس هر چه آوردند و در راه کشتن بانی بدین
رسیده بدین ایشان در راه در آن وقت و میوه میوه میوه
سک کشان سر و عقب و بدین ایشان انعام میوه میوه
منع کردند و گفتند و خدا تعالی او را بسختی آورد تا بر این
فصل گفت که از من ترسید که گوشتان خدا میوه میوه
سختی در خواب روید تا من شما را بسختی کنم اما چون نزد یک
کوه رسیدند و شیلان گفت من درین کوه غاری میوه میوه میوه
نماند این پس با اتفاق روی بنهار نماز و میوه میوه میوه
بنهار حرم و در میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه
کردند و جوانان و منظم شدند الی الکلیف بنهار خبرم میوه میوه
گفتند و بنیان ای پر در و کانه میوه میوه میوه میوه میوه
و در آن بنشین یعنی آن ریش بار و میوه میوه میوه میوه میوه
سختی برای ما در این امر تا در کار ما که معارف کفایت میوه میوه میوه
و میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه
حجابی که سخن نشنوند یعنی میوه میوه میوه میوه میوه میوه میوه

سپین عدد سالهای ذات عدد یعنی شماره نم معنا هم پس
 بود که تخم یعنی بیدار کردیم البتات را انظم تا بعد از آنکه بگویم بگویم از آن
 یعنی تا بعد از آنکه بیدار گان ما که در قفسه ای ایچ یعنی کدام زمین هر دو
 کوه و در او اهل کین یعنی اندک مومن و کافران یا نقد مین و شایان
 و بر هر نقد بر مینو نم کرد و که کدام زمین اخفی ستمدار احکام و لریه
 تر است پس لکما اوتدوا هرگاه که بران و خندنا را که
آتش برای جنگ کردن یا رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم
 آن لشکر را فدای بابا که من از حق در میان استن اهل که که بگیری
 نتوانستند بر دست او بپایان فی الارض و می شستند در زمین
 قفسه او برای تبار کادی و خند اگر نبرد و اعدا را کشت و غنیمت
 و خند و دست نمیداد و تبار کادی را که او کوفت و اهل الکتاب و
 اگر چنانچه اهل کتاب است اموا امان آوردند بعد صلوات و القوا هر چیز
 که نندی از می می یا او بود و دست و نهانیه ستمدار کوفت و غنیمت
 ماور میگذرانیدیم از این ستمداریم که ان این تبار او را که غنیمت و
 هر یک که می آوردیم ایشان را یعنی حکم بدخول ایشان بجا شد
 انهم و در دست های ما باز و نهان
 لا یکتف احدکم الا و شتم معنی و مفهوم این آیه در دقایق گویند

[illegible]

[illegible]

چند و مان او شدند چه باشد مقصود ازین کلام چه نیست از تو میسر
فیل و نه قیس و نه چهره نیست
خسین الدین میگوید در آنجا که بعضی بیت خیمه را می بیند
گفته اند که در آنجا که ای آقا که ایستادن می تواند این عالم
نقل کرده که حضرت در سالت بنام میثم میگوید که گفت که چون برادران
خود و از آنکه شنیده اند می بیند که چنانچه می بیند این عالم را
سفرهای و او که در هوای بهشت طراوت کند و بوی گلها
آشیا نه می شنود و از چو بیار و فرد کس آب خورشید وقت است
مقبول خواهد بود این عالم را و بل ازین بهشتند و بسیار بهشتی و خوش
و اینهم را میگویند خداوند بخشنده و مهربان و پیرودان ما را ازین بهشت
که بافته ایم مدد غیب الیه که بجا و آنچه از دنیا و هر که حق سبحانی
برای تو بهشت حال اینان نشاید این آریانی بود با جابر انصار و
که در آنجا بود و از حق تعالی در خواست که را با تو بدین بهشت تا و بگوید
شرعت خود است بچشم فرمان کسبید که حکم اولی برین و بعد از تو بود
که آمدن از در چون بهشت کشف پس خود ایاز سدرت حال و
بی زوال که مراد او را باران و از هر کس این آیه نازل است که بچشم خدا
می بیند در دنیا و آقا که این عالم را می شنود که در آنجا که می بیند که

بر بندگان خویش پس چون شکستنی غذا بپایند و بی عدالتی
معدومند و اینانی که بجزو حضرت در حالت جهل و علم بجای دارند و
برای انی میگویند از قوم یک جماعتی جدا شدند و منظم شدند و
برای و غریب نبشتند و بیست و چهار نفر از آن بودند که در آن
و اگر و کرده من اکثرین از میان آنکارا که با یکدیگر
فایده و این پس اصل کند میان اینان صحبت و دوستی کند
اینرا بگویم خدا تعالی خان بخت افروخته پس اگر شکست کند و
خویش را از آن دو طایفه علی الاثری بر چند دیگری و بر قلع عدول نماید
و بر این خدای رای نبرد و قتل و انی بیج پس نشان کند و آن کرد
کسی میکند بی بی و آنرا بخت نماید و بگویم خدای و کردن بخت
و آن پس اگر با او کردند انی طایفه با بی برادر حق و ترک شکست کردند
و حکم نشنید و اعتقاد نشود و فایده و این پس اصلاح کند میان
اینان و انقل و شکستی بی میان میکند یک طایفه و از آن
کار و میانید و انقل و او کند و در میان کار و انی بخت
بخت و این بخت بخت و در وقت میدان در عدل کنند کار
که در قول و فعل و عیبت تا آن عدل کنند و عدل بخت و بی

[illegible]

[illegible]

کردن و سخن چوب هر که وی در پیشان میگذردیم و چون با یکدیگر میبست
اینان استند از دین خدا و آنرا را میبندد و اعتقاد کرده که حق است
فردا بهم کس کند ای محمد کافران مگر برای منم و در کتاب غیبت
و صلوات است حق حقین تا به یکدیگر گشته شوند با غیره که کتب بیرون آید
می بیند از منم که آنرا میخواندیم و آنرا میخواندیم اینان را بود
کنیم با یکدیگر حق مال و زمین و در حق فرزندان و سپهر این کتاب که همگی
ستیم و زیارت کنیم برای ایشان بدان چیزی از غیرت اندک یکدیگر
یعنی گمان میدهند که اعدا و ما برای ایشان در سنگی و اهل سنگ
حق است که بدو حق آن بدین آن سنگی که این نه حق است که می بیند
حق حقون بلکه نمیدانند که اعدا و ما بدین استند مساوی است در
حق این اندین هم بدین سنگی و ما که اینان بر حق شکر کنیم از منم خدا
و خود به کار خود نمیشد حقون ترستند خدا بدو را

قل للمؤمنین کرم این بس با نیکان و اهل حق
از اهل بدو بدین حق زود بدین که خواند و شود اهل قوم کرم
اولی با این بدین خداوندان کار از حق است که اهل با و بدین
خداوندان مسلمی که حق باقی است و میباید که مریدانند بعد از حق
نیک که پیغمبر معلوم بدین و عطفان در حساب آن حضرت بود

[illegible]

که چو سبزه یخ می بود و درین گنبد آلاء از زیر مسکرم بهشتیان چو بیا
 زمین تنویری و هر که درواغی کند از فرمان خدای و رسول و بعد از
 خداست گفتند خدای تعالی خدا را آگاه خدا را که در این متعلق که بود و الم
 متعلق نشود آن خدا سبب حرام است به مخالف هر خدا تعالی از
 و دست نقایح بر رویان از رسول از سعادت شفاعت هر موم و
 لا انفقوا ماله ائمه اسباب تو

بر انداختند من چون گوشت از تر و یک تو دبا تو نیاز مسیری
 فاعلمت علم پس در کند از ایشان تفصیری که در فیه مستحق
 کردند و اینست حق تو امر از من خواهم از من برای ایشان اهل
 که از ای حقوق من و در زیدند و من فی الامر و من نوریت
 نمای و ایشان در کاری که از فی شود در این حکم فرم صادر شد و کما
 گوید که من در دست مخصوص بوده با مور جاریه و متعلق با کفار و اعدا
 و منست پس چون قصد کاری کردی بعد از من و دست منست
 علی ابی توکل بر خدای کن نه پرستاید و دست این است که در سبک
 خدای حق است که توکل بر خدای کن و توکل کند که توکل
 جعفری کسی است که از غیر حق ترسد و بجز خدا و احد و از نیاید
 این قاریت در سبک قاریت

[illegible]

از قال که گفته بود کن چون گفتند و خداوند را که در او بعضی مومنان
از ایشان بطریق نصیحت گفتند وی قهارون را توبه فرمود و می گفت
بمال دنیا آنقدر بدست نیکو خداست که خداوند را که میگوید توبه فرمود
تعبید او و خرج کند گمان را بر خود میست و از حق و طلب کند
که گمان میماند که قهارون را گفتند که بوی بدست از شما آنکس
در آنچه غلط کرده است بهتر از خداست که خداوند را که میگوید توبه فرمود
کن اموال خود را و راه خداست که خداوند را که میگوید توبه فرمود
آن جهانی و آنکس نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
دنیا و آنکس نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
نیکویی کرده است خداوند را که نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
تأسیف آنکه آنرا نصیحت و مجوی دنیا و کاری به پیدا کردی و دیگر در زمین
این قدر بدست نیکو خداست که خداوند را که نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
گفته که از این دنیا قهارون و تعلیم کند که گفتند قهارون در جوار ایشان
و آنرا نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
و آنرا نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
و آنرا نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
و آنرا نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از
و آنرا نصیحت کند که دنیا و اموال کن بهره خود را از

اولاد و غیر آن الا فی کتب سب مکرانکه نوشته شده در لوح محفوظین
قبل از آن سب را سبش از کتب با و نیم آن معصیت را با و نیم آن کتب
بدستیک مقدسات در لوح با و جو و سبب یاری کن علی تقدیر سبب
بر خدا تعالی تا سبب است

بسم الله الرحمن الرحیم و ان برکت بکرمه و ان برکت بکرمه و ان برکت بکرمه
ایه در و فائده چهارم از نظام مائت بنا بر این انجا که گفت

و انقص و فو و در و کم کن من مکرکب از
آواز خود یعنی فریاد کننده و نوحه زننده و در از زبان سخن گوی بها
ان اگر الاقر است زشت ترین آواز از انصوت الخیر آواز خزان است
یعنی انقطاع صوت تفصیلی نیست چه صوت حمد با و چه در وقت
مکروه طبع و موجب زشت استماع است در عین المسمعی با و در
که شکران موجب برقع اصوات فخر میگرداند بدین آید و در کتب
فرایشان را و حضرت رسالت بنای صلح آواز نرم را دوست داشت
و صفین نوری را فرمود که فریاد بر حیوانی تسبیح دوست الا حمار که فریاد از
رویت شیطان علیه السلام و در حدیث آمده اند که تسبیح منقح الطهاره
فتو و یا صد مرتبه شیطان از هم ۱۰۰ قبل این آیه در سبب هم کرده اند و او
و انقص

ابلی کتب پر دو دولت الی الصب کسبک بهد استخفه خودات
 که صیب من زنده الی صیب که تم رسول صلعم بود و صیدا الوی منم زنده
 و بواسطه صیباری معا و انداد باد رسول بد توین و وقع شد و صیباری
 آید برین وجه که اندک ناخیر باد و بنا و آتوت او و صیب و صیباری
 و ناخیر کشت صیباری بعد از دهای آفرده اند که ابولصب این سخن
 بشنید و گفت که ای برادر زاده من یکدیگر بر حق است بل و فرزند خدا
 کنم و خلاص باجم رو قول و را آید که ما آتقی الله و نفع کند از و خات
 این توین را مال بهر دست او و آتقی الله و نفع کند از و دست
 یعنی آفرنده او غنی باهر او کمسور است از ارباب تجارت و خلایق
 به حالات صیباری زد و بپاشد که در اندک ناخیر و آتقی الله
 بر باد یعنی زنده که آتقی الله و نفع کند از و نفع کند از و نفع کند از
 حرم خواهر ابولصبیان نیز با او در اندک ناخیر و آتقی الله
 و بپاشد بهر دم و انجمن بود که ام جیل و صیباری و رسول الله صلعم
 بخار و دست روز داشتند و خوار و دستهای خشک جمع کرد
 و صیب تورو و خوار و دستهای خشک جمع کرد و دستهای خشک جمع کرد
 او نیز و با دستهای خشک و آن حضرت که بخار و دستهای خشک جمع کرد
 از دستهای خشک و هر چند که بطریق انصاف او را در خدمت فرمود

آمدند به فتحی بگوشتن خیدوده و دوام گیل این فصل است ۲۰ ثبیت
 که باقی نفس کلام می آید میزنم میگشتند بر ای نفس خود چنانچه در هم
 زمانه است و از وی میشتند میزنم در پشت و پشت مانده میشتند و هم
 میزنم و در کون آنرا بگوشتن تا میباید به کل نباید و وقت میشتند و با
 پشت او از سنگب فرود را اندید و سن بر کونش مانده خفا میشتند
 و در وقت قیامت میزنم میزدند که فی قیامت چنانچه در کون در سن
 بر تن میزدند از لعنت فرما که میزنم به این بر بسته بود که میزدند او میزدند
 میزدند و در وقت قیامت که در قیامت هر کون وی بسته به در وقت کشید
 خواهد شد ۲۱ آواره اند که عبد الله این ام میزنم بر گیس
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت بد عونت منادید و در پیش من شوال
 این ام میزنم را بگوشتن اعلی یا کلان را که انداخت و سخن بر حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله که در آن حضرت از قطع کلام معلوم شد و بعد وی و
 میباید گفتن بر من کرده و از او افاض نمود حضرت جبرئیل هم آید آورد
 که گفتن بر من کرده و از او افاض نمود حضرت جبرئیل هم آید آورد
 الا علی یا ابا عبد الله صلی الله علیه و آله میزدند و در آن میزدند
 بعد از او در قطع کلام میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 که اندید و در وقت قیامت که در قیامت هر کون وی بسته به در وقت کشید

[illegible]

[illegible]

که اثر نماز و چیدن زمین اولایح بود و هر وی نماز کند لایحه دور
 اهل خوبش بد تا بنده است من کثرت مملو نه باللیل حسن و بعد
 بالنهار و در تقیست مذکور است و چو در وای میرکت و بک
 صاف شد انوار بر افقت بر پشت با طاهر کرد و در ویش را
 کواه نباشد که عاشق است ذلک خشن زد و در بهمن و بدان
 که هست و لکست این وصف که مذکور شد مثلکم فی السوریه صفت
 ایشان است و کتاب موسی دوم یعنی ایشان بدین صفت
 و در توریت مذکورند و مثلکم فی آن تجیل و صفت ایشان است
 و در انجیل یعنی بهین صفت و کتاب موسی دوم مسطورند با صفت
 ایشان در توریت و انجیل گنجه پانده است که در اول **خروج**
 شطه بیرون می آردن حکم خود را خود یعنی نیج زنده و کشف
 بیرون آید فخره پس نوی کرد اند آن بکشف را فاشست
 پس سطر کند فاشستوی علی سوره پس با بسند بر ساطع
 خود اول دانه بود و کیا به صفت با خود رخی کرد و تعجب الذراع
 که شکفت آرد و هزاران را فوة و سطره در استی و خوبی او
 و این مثل است مثل وی حضرت معلوم و یاران وی یعنی جابر یاران

که باولی دعوت اسلام نصیب بود هر چند بر آن دعوت گرفت
و سبب تعجب عالمیان شد و چون سبب از حق تعالی منشا نه
و این تمثیل فرمود لیکن بعد بهم انگشت را خشمم گیرند بیا ازین بنمیزم
که اوان امام ششمی رحمة الله علیه فرمود که این آیه در حق
اصحاب کبر است پس هر که بدیشان خشم گیرد و ایشان را
دشمن دارد و اهل کفار بی شک خواهد بود و جنی خواهد شد
و عذاب الله بین اموات و حیات و هر که خدا اقامه آنرا که کرده بود
و عذاب الله بین اموات و حیات و هر که خدا اقامه آنرا که کرده بود
و عذاب الله بین اموات و حیات و هر که خدا اقامه آنرا که کرده بود
و عذاب الله بین اموات و حیات و هر که خدا اقامه آنرا که کرده بود

سبحة احمد حبيب

محمد بن عبد الله بن عباس	که آنکه از جان و دل مشت خاک
که در قدم و مبدع روح را	دل از طرفان نجابت او
که در فرغانه و در قمرش باد	تا سزای او در قوم عاود
که لطف خورشید را و طغیان	مر خورشید غار را که کند کرد
که در حلقه و در یکده مقام	که در قوم لوط را نیز و نیز
که در قمر و در نیز انداخته	که در کارش که در نیز

التقنية

نیکو با رخ برده مهر دود	نیکو با رخ برده مهر دود
بد بد فرزند بیدار کند	بد بد فرزند بیدار کند
صورت مرده در حر میزند	صورت مرده در حر میزند
زلف از چهره سلاطین میزند	زلف از چهره سلاطین میزند
در دهن خنک برده با کلاه	در دهن خنک برده با کلاه
چرخ علی در کف و بارش	چرخ علی در کف و بارش
چرخ در جرم ماله کفدار	چرخ در جرم ماله کفدار
تو که گداز و بد کردیم	تو که گداز و بد کردیم
سایه در فن و طبع کفدار	سایه در فن و طبع کفدار
در یار و بد طبع برده	در یار و بد طبع برده
بد بد طبع برده	بد بد طبع برده
برده طبع برده	برده طبع برده
مغز غلام آید از طبع	مغز غلام آید از طبع

تغنی

چشم دل از کزانه بیاور
 بنشین از آن که اندر دل تو می آید

تا آمدند از دست سلطان به	بجز الطاف تو به بیان بود
جنت شد شمع جنت خواجه	نفس شعله غار ذکر بارگاه
لذجهان با لذت پیغمبر بر لب	لذت عالم کز عین صانع بر لب
و دیگر بر نفس جنت ناله بود	عاقبت آن باشد که نوبت ناله بود
باشد اولاد رسالت از جهان	هر که چشم جنت فرو خورند به جویان
تا ترا حیف بر آید کردگار	که تو آید کار در دوش آن برادر
کو به نفس و بود نامزدان	آن بعد آید تر به سر مردمان
خواهد آید زینش قهر خدا را	و آهی بنده آن تا یکبار
آن خود زندان نیکو نام شد	هر که زور نفس زین نام شد
چو بجز و بود بر شمس کبر	بر مرد نفس تا کردی ز کبر
تا بنده آن بر آید ناله	در دایره نفس تا کردی ناله
لذت جمع خلق و کردارند آن	هر که خواهد تا بکشد ماند آن
هر که در دوشش باشد غمخیز	که در دوشش باشد غمخیز

کردار را

بدره کفایت کفایت	کفر و کفر در حر و لا حر
کفر کفایت کفایت	ای بریند و نفی کفایت
دل و درون سینه بهایش	بگو کفایت بهایش
سینه و کفایت بهایش	خداوند را سینه و کفایت
قول حق و کفایت بهایش	تو برادر و کفایت بهایش
بیشک کفایت بهایش	ای که در کفایت بهایش
کفایت کفایت بهایش	دل به کفایت بهایش
بیشک کفایت بهایش	خداوند به کفایت بهایش
چهره دل و کفایت بهایش	از کفایت بهایش
در کفایت کفایت بهایش	مردمانی که در کفایت بهایش
برقع آورده و کفایت بهایش	ای که در کفایت بهایش
برقع آورده و کفایت بهایش	مردمانی که در کفایت بهایش

بر دل تو خورشید و ماه	بر ده در بند قهر و ماه
حالتت نیز نهان کردی نهان	حسرتت بر سر بر باد نهان
جایی حرف پرده و دلکشت بود	گرچه زبانت تو گفت و دلکشت بود
باز مع و بیخودان خوشی دل میباز	آری بر از غرور و غرور و دلکشت بود
بگذر غرور و غرور و دلکشت بود	در بخت جهان مستعد باش
بگذر غرور و غرور و دلکشت بود	چرا که نماند زنده نهان آری غریب
خوشتر از این که نماند زنده نهان	مزد حسرت و دل تو دلکشت بود
تا که آفاق زنده نهان و دلکشت بود	بگذر غرور و غرور و دلکشت بود
خوشتر از این که نماند زنده نهان	چون شکم را بگذر غرور و دلکشت بود
مردمانی دار و باش و دلکشت بود	بر که دانه از مغز کله کله کله کله
همیشه در حال و دلکشت بود	همیشه در حال و دلکشت بود
مردمانی دار و باش و دلکشت بود	مردمانی دار و باش و دلکشت بود

هر که اندک از خدای است	در جهان از بندگان خدای است
هر که کاش از برای حق بود	که او بپوشد با روی بود
چو حضرت آبی بر آید در جهان	با دست حق که پدید آید زان

بوشه چون بر آید خندان به	بد کیان که در پیش نفع آید
باز محبت دلش حق با هر فقیر	بازش حق را هر بس اندر
باز نهان بس که خلوت کند	خدا پیشش گشت چه بدست کند
هر که از جهان را در بر یوف	مدد او محرم کند بر یوف
عدل با بد پیشش حق و عدل	تا ز عدلش عالم را خدای
گویند آنکس ظلم بپوشد	موندند سر و بر خیمه و سپاه
چونکه باشد عدل و غیر نفاق	چونکه باشد ملک و غیر ابقا
چون کند سلطان کم بر لشکر	چون خود بر زند سر و روی
جایز جز از خدا که است	با تو میگویم و بد و دانش نگاه

انقل الله

اهل کفر و کفایت خود را می
 و کبریا خفت را با کبر از دوز
 هیچ نشانه با خفت از دوز
 بدیده که فتنه بود و آسیر
 چه کند در ملک خود و استغ
 باور شد و از منسوب شد آلم
 جز به خود نازد و بنحیر
 ملک است از دوز و کبر و زو
 از ملک در کتاب و کتاب
 عاقبت هیچ ملک سلطان بود
 که برین را به قدرت بود
 در ملک فتنه بود و جدید
 جز به قدرت در ملک بود
 دست برین از من کرد بود
 که نشاند و فتنه بود
 باور شد و از منسوب شد
 که نشاند و فتنه بود
 ملک و برین که فتنه بود
 در ملک فتنه بود و جدید
 شرح فتنه بود و از من
 که نشاند و فتنه بود
 باور شد و از منسوب شد

در صحن یکبخت ز شمع سوزگار	بر آفتاب و صفت کشت باد
هر دانه از جفا که سوزد پای	هر دانه از صفت ره قایم
در اندر زده صفت کشت	که غصه بار و در کشت
بار بهشت دولت شکر تو	که بار و کشتی تو بر تو
توبه دولت و در بر میکند	در صفت هر کار میکند
که تو از کشت آورد باشک	در صفت و تابد زو بر
که هر چه هست در صفت خوش	تا تو از جور و اهل کشت
بره بهشت صفت جفا زنده	چون از آید صفای سوزگار
با چنان کسی نزد خود صفت	در صفت و جزو صفت
یکه می کند باز که در صفت	خنده و کشت در کار صفت
چند کوفه بود و بی صفت	خشم و در صفت کشت صفت
که غصه و در صفت و بران کند	بر کوفه که صفت و صفت
ضلعی و در صفت و در صفت	علم و در صفت و در صفت
در علم و علم و در صفت	که علم و در صفت و در صفت

همه چیز بر سر کبریا مردم مکلام	بنا باشد که هر دو بر مقام
دوستان از دیر کجاست درویش	بناشد ترش و دیر و تلخ کوی
عاقبت بنده از دروغ و خد	کمالش بر سر بر حد
از هر دایره فرزند خود باشی	مستحق بودنش سر و پیش
نزدیک بر کعبه و شمس و نور	دو لاله خورشید و ماه
تا تو لایق در درگاه باشی	بالحسن باشی در عالم انبیا
بس حدیث حق و آن را گوئی	دلیا بر تو بریده و نورش کن
تا تو لایق باشی زینهار بر حد	حد هر چه هست آنجا در ماحول
در خفا و خاموشی و ز ناله	در سحر طاق و لغت و بیان
با دل و لعل و لعل و دل و دل	تو سحر حق از سر و زبان
که هر دو طایفه حقش و طهار	ز هر دو در درون و بیرون
بکمالش ز هر دو طایفه و هر دو	بناشد خورشید و ماه و نور
بیشتر از دیر و دیر و کمالش	ز هر دو طایفه و هر دو
چون زبانی شود و هر دو و هر دو	بکمالش و هر دو و هر دو

در دامن خورشید و ماه	در دامن خورشید و ماه
بسیار پیش از خورشید	بسیار پیش از خورشید
مقبول و پذیرفته شد	مقبول و پذیرفته شد
سند و اوراق	سند و اوراق
نقد و اوراق	نقد و اوراق
بنگین و اوراق	بنگین و اوراق
کریه و اوراق	کریه و اوراق
برای آفرینش	برای آفرینش
عروسی و عروسی	عروسی و عروسی
زادگان و اوراق	زادگان و اوراق
در بدو و اوراق	در بدو و اوراق
از بدو و اوراق	از بدو و اوراق
از بدو و اوراق	از بدو و اوراق
عروسی و اوراق	عروسی و اوراق

در دامن خورشید و ماه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دل را بشنید و خلد گفت خیر	از خبر عالمی نه خفید گفت خیر
دل در سر و نیار من این سخن	در غم و غم کنونی نه خفید گفت خیر
نفس چنان در دلم میخیزد	حسرت و غم و غم کنونی نه خفید گفت خیر
ظاهر و خفا را میارم با فقر	تا جوید بهر جا نیست کلاه از
طالب بهر صورت زیبا میباش	در هر دو عقل و دریا میباش
نزد من بگذرد خدا را نه انداخته	زندگی که با نیست رو زنداخته
خفته بشنید و بر دوش کن	شیرین و زنا را در دوش کن
فرو خفت و بزم کس میبارد کن	من بهر روز در غم و غم کن
روز را بکنش و خلد کن	غم و غم و غم کن و غم کن
تا یک حرف و حرف و حرف و حرف	یک حرف و حرف و حرف و حرف
نمی دهد بهر کس و بهر کس	یک حرف و حرف و حرف و حرف
که هر خواهر و برادر و خواهر	رو به رو کن و بهر کس و بهر کس
به خلف باش و دلالتش بوی	نزد و صحت که در دوشش بوی
ای جوید و بهر کس و بهر کس	در هر دو و بهر کس و بهر کس

مکان خوشترش عاقبت با لایق بود	چون نه که بود با قافیه بود
با شش درد و شش درد و شش درد	کز تر و جگر شست و با شش شست
تا تو ندان غیب درین کن	پیشین چون درین کن
دشمنش درین کن سر بر سر است	حب درین کن که جگر است
سر زش زش زش زش زش زش	سند و نام شکست
در بد کام و در بد کام و در بد کام	نومش در و شش و شش و شش
که هر روز که هر روز که هر روز	کز اول فارغ از زشت بود
که هر روز که هر روز که هر روز	در هر سال و در هر سال و در هر سال
بد که آن روز و بد که آن روز و بد که آن روز	بر که آن روز و بد که آن روز و بد که آن روز
بد که آن روز و بد که آن روز و بد که آن روز	چون شش و شش و شش و شش و شش
در هر روز که هر روز که هر روز	چون بر آن و بد که آن و بد که آن
که هر روز که هر روز که هر روز	که هر روز که هر روز که هر روز
در هر روز که هر روز که هر روز	نفسش آن و بد که آن و بد که آن
تا بد نام کند طاعتش	مست در شش و جگر و شش و جگر

چون شتر در راه دلی جانفش	هر طاعت برسد چنان کنش
ما بر آید در جهان باید کشید	عدو هر که مسکین بود کشید
هر که آید درین کند بزم	بشد روز تو سر برده بزم
کعبه باب است و قبول	لذت کشیدن بس خاکی شد ملول
روز اولی خوف فزاید کعبه	آن ظن بود روز صریح کعبه
کوشش کن زان که بر پیش	چون یک کفایت حق یک باب پیش
راه بر خورشید و در میان دلی	راه بر بحر صفا و در میان دلی
بر تو کمال شود غیر درشت	حق و صفا شد مرغی در دشت
از خدایان که بود غیر	کرد قولش لب نان فقر
همه بعد از طاعتش گردانید	حاصلش کرد هر دو خندانید
وقت طاعت تیر و بادش	و در حق جهان دلد و بادش
که بود خواست دلد و ضعیف	وقت طاعت کم باشد از طاعت
میزان طاعت و بارش بس کرد	کوشش کن بس فایده در میان
هر که در راه گردانید	هر دوش روز دلد خون باران
که بود دنیا صفت راه و خفتند	همی در صفت صفت بر جان و خفت

لذت زایل

دانه دانه سرگشته به خویش
جست ببار صفت و بار و درون
سرچه از در دست دلی پر
بهمه بزرگ خرد مال و جاه
بخت بخت خویش در این
منت تن بوی نه از تو ای کس
که از در بند اویش بود
عجب جزا مهر بودی
خوشه بخت شمعان بود
لف نهان در لقمه بزم
از تو اضع خاک لقمه بخور
از تو اضع لقمه
بوی نه از تو ای کس
شد بر لقمه جوید که
دلی به لقمه در دهنش کند

۶۶ در نه دانه صفت به کمال خویش
کز بد کن کن به خور و چون
کز تو بد دل بدست از تو ای کس
لذت جان بر نیا در حق عیاله
فقد جان کف نه مشی به کس
در لطف بود به تو ای کس
در جهان فرزند اویش بود
بها از عشق دلی
لقمه خورد کم زنده بمان بود
تا قیامت کف سون
و نه از تو ای کس
در دهنش صد جان پاک بگر
گفت سفود لقمه از مستغنی
خار شد بختان جوید که
خور به کس به تو ای کس

چو بر خیزد کشتن از بهر
 چو بخت شود و بدید نهید و جهان
 نیم شب از دور دل چو کاشنی
 بکشد خنجر از زنی و دوختن
 بکشد او بخت بدو بخت
 خونی بدین خنجر بخت جان بود
 بخت چو از دخت دور
 روی خنجر بخت بدو بخت
 بخت از بخت بخت بخت
 از بهر نارشته کشتی از خنجر
 رو نود و از نفس و از دنیا بود
 در بخت و از کشتی مبتد
 بخت بخت بخت و از میان
 خنجر و از کشتی بخت بخت
 ای بخت کز بخت بخت بخت
 از بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت

یا کو کیم تا با به
 باشد از دخت بخت بخت
 و بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت

در بند باری خواند از مجلس
بر کو رنج ندر خدایش خواند
گر خفا خیمه کی از دو جانی
چار جزا نام بر بد بختی بود
ملکی و مانگی بر چار شد
از کم در بند عبادت میبود
بر بوی خودم بر کو نثار
نکته زود در جهان با خود
رو بیکجانی از کعبه و آستان
کامیاب سر بنجامه کند
او و نیکی جو دار از عید
یکم یکم که موند میبند
گر خفا خیمه که کوی سر بند
نکته او بخت عزت تمام
خبر می رسد که خواند ای پر
دی بجهت یک غرضه کین

۶۲
ز آنکه نبود خورده از بارسی
یا نباشد خیم خود در عرصه کلاه
در خفا خیمه میزاند با بختی
حاجت و کلاه همیشه بود
بخت بر بود و بختی نداشت
به ناک از این بخت میبود
میواند که با نفاق جهاد
در خفا خیمه خورشید نداشت
لیس بود که خود آورد تو رو
مهر و مهر در کف نماند کند
پس بود در به نفاق بید
بر خفا خیمه زندگانه میکند
ای لیس بر خود در بخت میبود
باز شد بر روی او در السلام
کسب در عالم زود کمر هاست
خورشید بخت بخت دلی بخت

خود جاست که در پستی بکشد	مرد را درین رسته بکشد
خدا کرد هر که بکشد جبهه و جوی	دلی بر آید هر آن درگاه جوی
نفس در ترک و میل مکن بود	کوشش نفس نادان را نیز بود
حیث دولت بر باد حق زمین بود	فقد و ره هم کسی بود
بر که نقد بیک بر صانع بود	در جهان با نظم و قانع بود
آشف بر و نیز بر روزگار کن	کنند از سر لذت بود کن
نفس نزلان کشت الله از سحر	با خود و کرم نادر و خوش ای عزیز
معرضه و شیر مرغ	تیر و تیر و ترک مجموع
هر که از ترک شود تن بر سحر	نفس تو بر کن جان تو با فلاح
چون ملایم است بود	در یونان بار و پراست بود
هر که عارض شد خدا در غلبش	در فنا بیند بقای غلبش
هر که از بند بیدم دزد بود	در عقوبت عاقبت مضطرب بود
آنکه بد اخوت که کش بود	از خدا از غیب بسیار بود
ملک و پادشاه را در دین دیند	اخوت بر هر کار را در دیند
هر سلطان را بر آید و شرف	خدا از آنش خواهد دیند که دیند

هر که کرد و بد بنده گردد	هر که کرد و بد بنده گردد
آبی بر باد من مشغول باش	در غلبه درو بهیون غلبه باش
هر که غفلت و دلش لغو	درد باید کردش لذت جابر
کار محض با ناله نگیرد	مردی کند بجای و ناسزا
نام و کجاست بنی سر بسر	هر که در محض کار آبی بسر
هر که شکستگار در دست جابر	ماز کهیم بد و دلش را بغیر
مذک که بر پیوسته آبی در حال	هر که شکست منوت حلال
سوی رفتن در راه دست	در شکست زنده است به دست
کوزن چو پیش بر بر کوران	هر که در دست هم خلق حریف
سکندر در پیش و نایاب	در کینه درو در دست
هر که در دست و نایاب	تا چه خورم کرد تا به سر آمد
هر که در غلبه و نایاب	آبی بر باد و نایاب
هر که در دست و نایاب	بعد از آن در کجاست بر باد

بختش دایم ز بی بسپرد بدو حق	کو خیر و بدی ز عمل و بدی
زنده دلد از ذکر هیچ شام	در غایت ملک و ملک تو نام
مباد حق که روز حسرت شد	کی میسر گنج و ایوانت شد
روز مایه غافل ز جهان کویا	لطف ملک اهدم شیطان کویا
موت از خدا بسیار کویا	تا بیاید در دو عالم از کویا
زکر و خلص میاید غشت	زکر و خلص کی بکشد درشت
زکر بر سر دم بکشد به خلص	تا تو ز سر سر بکشد به خلص
دگر عالم را بنمود بخرد زبان	زکر خدای باشد مژده دل به جان
زکر خاص و خاص زکر سر بود	بر که خدا ز سر بود
زکر به غنیمت نفی به غنیمت	و غنای کبریا و دگر غنیمت
بست بر حضور زکر بر دگر	بست بر عین زکر بر دگر
باید بر عین زکر و دگر	بست بر عین زکر و دگر
زکر با خورشید زبانت از زبانت	زکر و جبهت عبادت از زبانت

ذکر

زخمی از خنجر حق بگریختی / باید در کفایت اندک بسین
 زنده بود در جان زار گشتی / تا زنده بود در شب در گشتی
 مشتاق حق به قدر دلت / گشتی تا در شب زنده بود در حالت
 و زنده بود در شب دلم در کفایت / باید در دلت زنده بود خدا
 و زنده بود در شب دلم در کفایت / باید در دلت زنده بود خدا
 شد حق غمت حق میگویم / تا که حق بر تو غمت در تمام
 و زنده بود در شب دلم در کفایت / باید در دلت زنده بود خدا
 لب خندان جز در کرد کرد کار / زنده بود با کفایت در کفایت
 بر لب خندان جز در کرد کرد کار / زنده بود با کفایت در کفایت
 قول آن باشد در باش دلم / هر شمع غمت شمع باشد با خمر
 با شمع غمت در دلم / هر شمع غمت شمع باشد با خمر
 جگر جز در دلم زنده بود / است در دلم زنده بود
 زنده بود قول حق میگویم / زنده بود قول حق میگویم

حشمت و کبر و افتخار و دینیت حشمت و کبر و افتخار و دینیت
 زنی بزرگوین تا بدین خدایت زنی بزرگوین تا بدین خدایت
 غل و غش و کجاند و چون ندانند غل و غش و کجاند و چون ندانند
 محض بکند و قناعت بیشتر محض بکند و قناعت بیشتر
 جابر جز نقد و لایب و بری جابر جز نقد و لایب و بری
 جبر بر پیشه بد مشورت جبر بر پیشه بد مشورت
 اگر که مردم گمان کنند قوی اگر که مردم گمان کنند قوی
 هر که از دنیا ببرد عمر هر که از دنیا ببرد عمر
 مشورت هر کس با علم کند مشورت هر کس با علم کند
 آنکه مال و زر و نه با جان آنکه مال و زر و نه با جان
 ند جو صدمت هر که بدلف ند جو صدمت هر که بدلف
 فتنه و فتنه و فتنه فتنه و فتنه و فتنه
 عزیز تر از مال و بری عزیز تر از مال و بری

هر که در غفلت است
 چو جز اندر بزرگ
 زان یک خضم دارند و در اندیشه
 جاری و دلش هر کار آید ترا
 هر که در جنبش عهد باشد حقیر
 آرد الهی جویند و فروخته
 علم کرد اندک است پس خود را
 حد کرد حق بخود کس علیج
 باشد از نیت مخالف جدا
 و نیت از نیت گشت یک
 عاقبت بر کوی ابد از لجاج
 نمی برسد هر که در غفلت
 بجهان اندر خیزد در شغف

نزد آید آید و کریم
 بنیاد خمد مکن در نظر
 بدو چهارم در دهان نماند
 آینه تا خوردن غایب ترا
 از بهر تو کند بعد از نظر
 بخت از هر عالم را سرخشته
 در دعا جز با کسی دعا که
 خوف آن باشد هر روز در خلع
 شش از آن که پا در رفتن
 و از آن که است که برانند
 همیشه را کنند بستاند علیج
 چو در دوزخ و عفو ترا
 در دوزخ و عفو ترا

چو بوی در میان بید شود / شد و نشد مرگ و بود شود
 خشم خف که چون که ماند جا بد / چو بخت بختش نه جا صبا
 هر که گفت از کبر باد روش / هر ستان کرد و ایم دشمنش
 که بیدار هر که سلف باشد / آید از خواهر بپایش بنشیند
 خشم خف که چون که ماند جا بد / عاقبت بند بختی بد بید
 هر که تو خف که هر که برون گشت / نشد از کفر از کافور گشت
 چو بخت از آن خدایم که دلف بفا / کشد از آن بختی بختی بفا
 چو سلطان در بختی بختی بختی / بختی بختی بختی بختی بختی
 و کون هر که بختی بختی بختی / بد بختی بختی بختی بختی
 باد بختی بختی بختی بختی / مزدور باشد بختی بختی بختی
 که بختی بختی بختی بختی / بد بختی بختی بختی بختی
 که بختی بختی بختی بختی / چو بختی بختی بختی بختی
 چو بختی بختی بختی بختی / ای بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی / بختی بختی بختی بختی

۷۱	چون با حسن نشین کردی	که کس حیدر انداخت ز موی
	شمع حیدر پیش رو بر کفش بود	نقشش از صحبت بدست بود
	عاقبتان را چون که از او آید	روغ را با بیم که با او نیست
	حسن با حسن حیدر گشته بود	حیدر را نیز مالش گشته بود
	چون حیدر که حیدر گشته تمام	حسن نشین بر باد میدارم غلام
	دلش برزد از خرد کبر و کمال	در خمر و منیت هر باید حال
	منیتش بر هر کس که بخورد	حقش را شکرش را بدین
	بهینش را نشانی که از حیدر	نسبت را بدین کس کند
	نسبت کفایتش را بدین	عاقبتان که نشاند میدهد
	چون که با کوفی زوالی نیست	به کوفی که کمال نیست
	علم را بدین عقده نمی آید	بهینش به عقلان بنیاد نیست
	به خرد و دانش و عاقلی است	علم مرغ و عقده بالی است
	هر که علم را بد و نمود آید	در طریقا باشد بر آید

چه چیز است که بعد از رفتن
 روزی که است باز دورش
 چه چیزی است که بر زبان
 با که بر حریف بیرون از کان
 با نه خبری است که گفته را
 کسی داند قضا سر دفتر
 با که کرد و جویر از او بخت
 این سخن عجز صانع است
 این است که بر بیدارش
 تا گفته میزانی گفتش
 چه بگفته میزانی گفتش
 چه که از حرف قضا را بداند
 هر که را چه شد از قضا بداند
 عمر آمدن گفتش نفس
 چون رود نیک باید باز بسی
 هر که می داند که بشود در آمان
 هر می باید نهادن بر زبان
 هر که از عمر را در بر عزیز
 چون دهد بادش نخل و میوه
 حاضر اند چه خبر از جبار
 با که از آنز گفته از دهن دلی عزیز
 حاشی بر آمدن است پیش
 کرد و دین محمد صفت از دهن
 که است عادت حاشی است
 گفت آنکه بر که می گوید

۸۱ اول

هرگز آرد که نشسته و پادشاهی	از پیشگاه کسوف برهم نشاید
از سنی است که باید سرور و جا	شکوفه را در آید از زلف تنگ
گویم خورشید که بپوش در آفتاب	روغن کمر کسوف با خلی جان
هرگز نرسد باید میکند	تنگه میدان که با خف میکند
دلی بر او در بند و عبودیت	تا تو از بند باشی و جفا باش
باز از بخار و جملان بر عدد	تا نوزد مرز را نرسد
جادر جز نرسد بر عهد از جادر	تنگه را نرسد جگر از غل
هرگز نرسد و نرسد نرسد	بند آن جادر که بد و نیک
هرگز به سلطان و بر کور	در ملک آن جان خف سپرد
چون بوال کوه رود و نرسد	تا نرسد هرگز و نرسد
هرگز بر این کاه نرسد	عاقبت این نرسد نرسد
هرگز نرسد و نرسد کاه	بر دانش و نرسد نرسد
هرگز از نرسد به سلطان	کار خف را سر برود نرسد

هر که تو با غریب و بیگانه	دشمنی که چون تیره مشک بوی
هر که گفتند خیر و بد	هر که گفتند بد و خیر
و روی و چهره جز از شک	و روی و چهره جز از شک
و شکر لب و دامن بشار	و شکر لب و دامن بشار
و پای میبندد هر غرق و نام	و پای میبندد هر غرق و نام
هر که در دنیا رسیده و شمش	هر که در دنیا رسیده و شمش
هر که زنده و مرده از چهره	هر که زنده و مرده از چهره
اولی از دین بگوشت و دوزخ	اولی از دین بگوشت و دوزخ
پیوسته اند زمین و آسمان و جان	پیوسته اند زمین و آسمان و جان
آنکه کارش بر آید و آید	آنکه کارش بر آید و آید
هر که را بکام و بیج	هر که را بکام و بیج
زنده کار و بیج شد بر آید	زنده کار و بیج شد بر آید
هر که آید بر آید و آید	هر که آید بر آید و آید

بیخ لاد

پنج لعل بر شش ویم از چنان
 هر که از دشت چنان نرسد
 هر که شش از پنج خضرت لعل
 لعل که گویا مردم دروغ
 هر که از ستیزه کند با همت
 پس مردم هر که را ببرد آید
 روز سبک در آن مجلس آید
 نمی بسزای همتی که ستر
 کرم و تیر و در بدست
 هر که از سبک می بکند
 جز حدیث نیست با مردم گویا
 روز خلوت و در صفات گویا
 که می گویند که گویند گویا
 عزت ندارد هر که از زمان
 هر که از خط و کبرستان بود
 تا نرسد از دست و نظر
 زلفه که در وی از دست و نظر
 هر که از کوه ببرد بد گمان
 هر که از کوه ببرد بد گمان
 در سبک هر که از کوه
 در حالت از دست و نظر
 با ادب خلق گویا بدست
 روز در دست و نظر
 تا نرسد از دست و نظر
 تا نرسد از دست و نظر
 تا نرسد از دست و نظر
 تا نرسد از دست و نظر

تا باشد در جهان زند و کین	از آتش در روزگار کین
مرا بدو مردم از دست جز	باقی کیم بشنوی آتش جز
در سخاوت کشتی که در دنیا	تا زاید اربوبت از سخا
برسد بر وقت و فادای کس	از روست نماند خزان از کس
هر که خلق بخت بد یابی	بسکات آید و پیش از آید یابی
چون کلام خدایش بود	در روز خدایش بود
از سخاوت آید و از فقر	و از بختی بجز به یون شرف
با کس و ایم بر دو دو مانا	تا بر و بر خدایش نیاید صد صفا
تا عافیت از دست نماند	سر خفت و کمرستان کمرستان
تا که در پیش چشم نرسد	انچه خفت نهاده باشد بر و نه
ای بماند بر آید صفا	تا عافیت بر آید شرف
با هر که دل نماند زنده کار	تا نماند و بس پیش خفت
قدح صفا و شفا کس از محترم	تا که در روز عرفان بود

تا باز آید

مهر و مهرش در بیکر و بختی	شکر و سپید تو و بختی
سوز و دلالت علم و در بختی	خلق و بختی و بختی و بختی
تا صوب کادر و بختی	بر و بختی و بختی و بختی
عالم و بختی و بختی	از بختی و بختی و بختی
تا تو و بختی و بختی	عالم و بختی و بختی و بختی
عالم و بختی و بختی	کردن و بختی و بختی و بختی
چونکه و بختی و بختی	مکن و بختی و بختی و بختی
تا تو و بختی و بختی	تا تو و بختی و بختی و بختی
چونکه و بختی و بختی	چونکه و بختی و بختی و بختی
دل و بختی و بختی	تا تو و بختی و بختی و بختی
تا تو و بختی و بختی	دل و بختی و بختی و بختی
چونکه و بختی و بختی	خلق و بختی و بختی و بختی
تا تو و بختی و بختی	کفن و بختی و بختی و بختی

انرا

دندمان در کف شعور قفس	کریم از او است که را نبرد
کریم بیست یک را و کف	صفت خود را از او میخواند
بروز کسی قدم به پیش میرد	قد بیست و یکم بر کسی از او خبر
تا تو به کار آمدن محمد	کار فرمایش و علی بجز نبرد
از کس بر هر کس بر	تا که در کینه با به روزگار
آول روز دوش که تو را میخواند	در نیکو روز صحت نادران بود
خوابش زنده در شمع دور	در نادران زنده در شمع دور
از هر کس که گیرد با هم درشت	در نیکو با تو نماند نشت
حرف دشت حب کالی باغ	به بعد از دانش که پیش از کار
خوشه خندان بهشت از کوه	تغیخ باغ و سرش از سرش
کریم با هم نماند در میان	زندگانی تغنی و دود بدکان
از نماند تا با تو در میان	بهشتین دارم به نزد حقیران
خوشه خندان از کوه بر روی	با تو میگویم به بیگویم کی

توکل کن باشد هر که باشد	مروا خفته شد بهی که گشت
دگر آن بجز بر او بود	که ضایع شد از محض شد
کار کردی بر جفت کن	که خست شد بر او در خود
که گشت خسته بر پیشانی	جاست خود را بر او در خود
صد سخن که باشد به کشت	سخت جگر بر او در خود
تا بهر خبر خود را نباشد	جاست خود را بر او در خود
نزد و دور از خود	تا باید مرز را بر او در خود
روز جهان نشن منم باید	رو لایق و طعم خوش کرد
باز خود مرز باشد هر دو	خوش بود به هر دو در خود
هر سخن که در سکوت بود	بتر دنیا زد که در وی نفع
عقل که در دلف زود و کشتن	آهسته به دست عالم در میان
و هر چی را باید داشت	باز گشت خود چون لغو بود
چون کسی با تو نمیدانم	زانکه نزد هیچ بی عدود

از غزل

روز خدای خونه خجسته زنی بپر	منب در دست خلاق نفع و بار
مذکمان را منب نام حرم الله	بار بر لبه حق خونه از دگر قواه
آنکه از قهر خدای رسد بیج	بکشان تر کنند و بی کس
لذت بر کف زبانی را بر دست	از شیطانی لعین را بر دست
مرغاب بد چرخ از چرخ کس	با کمر زنی تا صبح نیکو نفس
منب او که هر سینه لغو شود	لغو سینه باور کند در دایره کس
هر که با مال کسان داد و شد	بهر دست حد و رعایت کس
سفره را با موت منبری	بج بد خنجر نیاید مهریست
آنکه از آب سبب میگوید	منب زور در زمانه فرود
هر که از سر چرخ دست بندگی	در چرخ محبت و سعادت گشتی
اولی از چرخ بود در مردمان	در دست چرخ بد زبان
هر که نیاید تا مورب	سر بر لب کس تا بنی مورب
منب خدای در زهره در	با خدای کس منب چ بار

نکته

که هر خزانگی که با سحر بر ستار	رخ بگردان ای بر بعد از ستار
اولت ز بدن به علم و دانش	بعد از بدن بسین بجان دل رسد
صدقه نو داد کرد روز ربا	یکه به آن جز صفت خدا
حسب سیم که به بدن از صفا	هر که از سحر و اهل صفا
که در خالص باشد به روز	ندیدند باشد روز نظر
کردن فکر باشد روز کار	نفس از روز دور دور
جز نیست که از متداری حق	باور کبر است حسن و زینت بر حق
نواد صدف ز بافت کفنه	در کفنه صدف امانت فتنه
بسیار است که دست الله	قدح حق و کافران و اهل الله
تا تو از دو بایش از صفا	زانکه است از صفتان از صفا
بیش مردم هر که را نش کرد ناش	بهم آن از بند ناوین مباحث
هر که با نفع شکر و کوفه	و در کوفه فار و کوفه در صوره
بر صند باشد از صفا که نیندا	تا بعد از هر روز از صفا

لاف زدن عرفت و دیگر دور
 چون که کعبه خلی با خوی تو رفت
 زینچه و ماسه و طلا خورند و
 زنی بر لاف زدن برده است
 سوخته کند که ز بر زرقا
 هر که تو با جهنم نیکو
 در معین و دانه که در دست
 کم کند با نسی و نا آید ز فکار
 نگردد ز غم و غم و غم یار
 مغرور نیست که تو بر دلی می
 چو نایب و روت و زمستان
 مرزا هر کسی که دایر غم بود
 موزن صبر کنی و صبر

پاشنه دایم بر جغد و گنجشک
 که نور مردمان ز بر و دست
 که من دلی را جان نیکو بخور
 با و در آبی ناهنجار و خوش
 هر چه بر لاف زدن میده رضا
 جغد و گنجشک و شمشیر
 که زور یک یک زلف و خط
 جود و لاف و شمشیر و مهر کار
 زود و شکار و شمشیر و زیندار
 زود و محنت و شمشیر و زیندار
 لذت دلی و دست بر زدن و شکار
 چو زود و شکار و شمشیر و زیندار
 نایب و روت و زمستان

هر که در آنکه صورت صفت شد	بجای با نظاره خفا و در اندیشه
هر که عارف شد عذایی خویش	در وقتا بمذاق عارف خویش
هر که بعد عارف باشد ز غایت	فریبی و این به بند نیست
نفس خفا که چون شتاب با	حق تبار بداند با عطا
عارفان باشد که با هر چه شتاب	هر که عارف نیست عارف حق
که عارفی بجهت به بند با صفا	بهست عارف سبیل دور و صفا
هر که نور صفت بخشد عذایی	خارجی را در دین و در نیست عذایی
هر که عارف نیست دنیا را نظر	بلکه هر که نیست عارف نظر
صورت غایت بندگان در دوزخ بود	هر که غایت نیست عارف بود
عارف روز دنیا و عقیق غایت	نقد باشد غایت عارف غایت
هر که عارف از دنیا بقا حق بود	نقد در دنیا غایت عارف بود
چند مانند بنی که با کرم عروب	انکه بند از هر چیز عروب
چیز خفا که در اندیشه غایت	صفت خفا که در اندیشه غایت

همچنان دور نه چنان دور	همچنان دور نه چنان دور
هرگز بود که در آن	هرگز بود که در آن
درین زمان را چنان مرغی در آن	درین زمان را چنان مرغی در آن
و در هر یک دور و دور	و در هر یک دور و دور
چون نباید خفته نور را	چون نباید خفته نور را
با خود در آن روز	با خود در آن روز
در هر یک دور و دور	در هر یک دور و دور
خاندان هر که در آن دور	خاندان هر که در آن دور
از آن عالم دور گردیدن	از آن عالم دور گردیدن
به هر یک دور و دور	به هر یک دور و دور
چون تقویر نه شب عالم	چون تقویر نه شب عالم
از آن دور و دور	از آن دور و دور
چون در آن دور و دور	چون در آن دور و دور
چون در آن دور و دور	چون در آن دور و دور

نابین گویی بند چهره کمر گناه	توبه کن در حال و غم از آن بخواه
چهره گناه نقد نگیرد در وجه	توبه کن در حال و غم از آن بخواه
روز رافت کما یکا کردی خطا	بر تو عهد دهند کما یکا بر توبه
تا تو از آن بپوشی که زنجیر	تا خود بر سر او دست بند زنجیر
میزد او خدمت مردون کند	خدمت او کند کردن کند
هر خدمت کرد او نمیدان	بماند از امان و نیاز امان
هر که سبب صدمه ای خدمت کند	از دستش بدارد دست و پا خدمت کند
خادمان را چنان شرف و خفا شایع	جای آن در خدمت بماند شایع
خادمان را شرف در خدمت تاب	خدمت کنر جویس و جویس
که خادام صاحب و معتمد بود	بهر از خدمت صاحب بد بود
میداد بر خادام مستعد	از خزان صاحبان و قاضیان
هر که خدام شد خدایش میداد	هم نورش از خدایش میداد
این بر لعل دلش در این	تا نماید خدمت بر خدایش در این

در این دلاله

[illegible]

بر سر لذت غایت ناله نوح در	که با نگر حجت فتنه در
هر روز در دو جهان و لشکار	هر روز بجز دولت بخیار
کم نشین در غم و زان بخیل	فرا سپهر بر کن خور زان بخیل
مستوفان سخن جلد صفا	نان ملک جلد بخت و جفا
در بد جود و جود کس مرو	تا تو اخذت زون کس مرو
مستوفان سخن جلد صفا	جستیم بیا ز جوش و دود ملا
اولاد کفایت ز باد حق بود	حکم جود و ان که در حق بود
کامیاب بود عبادت بانشین	کفایت بیداد عادت بانشین
بکدم از خرد و خفا بانشین	قوی بر جود حق و باده بانشین
از حق گفت و دود با ملک بود	هر که آورد با دود عادت بود
بهر دم از دود و دود بانشین	بهر روز زان حق کردن متبک
نقد مردم را بر کف کردن بود	با طبع مادی بر کف کردن بود
هر کس بکشد بانشین دود حق	در مقام بر شمایند دود حق

المراد

چمن خفته برین محرم ساز
 تا خنجر آلوده مقبره ریزد
 باغستان را در حلقه دروغ
 خورشید درون حلقه حدا
 بطلیم سره طاعت و شقی
 بد طاعت بنشیند در کما خیز
 با طاعت بنشیند با کوشش
 زنی بر کز آید تا علم
 تا تو باشی بحدس بدگوی
 معرفت و ادب که روز غنی
 سر طاعت خط بر آید و غنی
 در آید ز نسا طاعت برسان
 چهره سر در ره خوش در آید
 تا بر آید مرز و ناسیم
 نهش مردم هم زبان خود بگو
 حشر و کس که روز غنی
 تا تو گویم با و دلش در غنی
 در آید بر جمع هم از آید
 مکتوب چون بار کوه و صا

بنور و چنان که بر آید	کم رسد کس بخوارش تا بد
صفت حق را جز در علم خود	تا نوزد به یافت از دود و خوار
روز و نجات و شرف و شکوه	از کس به شکر چه نماند یکن
تا قناعت رسد و میسر	که هیچ روز فقر باشد بخیر
هر سخن جز در استغفار کن	فرستد و کوفت هر حدی بر جان کن
همین خوشی و رغبت کن	و منتظران بر کس نیست کن
چون رسد هر روز و عالم	از کس به قرب به یابد کن
که اگر کسی باشد از خدا	حق برساند و هر چیزی بود
تا روزی صفت مدد بر روز	تا بر آید صفت را کرد کار
همین صفت مدد در کف است	از نادر روز و باشد در دست
عاریت را بار میباید سپرد	که کس به صبر هر روز با صفت
صفت از دنیا به یکن در این	و هر کس به کس به کس و زین
هر چه در بر و در حق است	خجسته اند از جلد جان است

چاکت دور خدا صانع نود	هر که با حق روزگار صانع نود
بگذرد روز و در کوزه خود رود	بست و بربست جسته
سنت عاقلان تو بود درون	هر که سفت و سست و سست
بست و بربست و عاقلان و عاقلان	از خود نود و عاقلان و عاقلان
ننگ کند در صفای طاعت	نمود و درین شقایق و شقایق
که بر تو یک تو حریف و حریف	مال و اولاد است و حریف و حریف
هر که یک تو حریف و حریف	دعا و اولاد کم و حریف و حریف
هر که یک تو حریف و حریف	مرد و اولاد و حریف و حریف
خوف و یک تو حریف و حریف	هر که یک تو حریف و حریف
دود و یک تو حریف و حریف	انکه و حریف و حریف و حریف
دست و یک تو حریف و حریف	سنگ و حریف و حریف و حریف
خود و حریف و حریف و حریف	باید و حریف و حریف و حریف
تو و حریف و حریف و حریف	دست و حریف و حریف و حریف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حافظ

مفتی محمد رفیع

دست در هر روز از آب گلرنگ	دست را بر دست بشویند
هرگز نهند و نه بدهد بشویند	کم نشوید و نه بزدازد
نقد گلی نبرد و پودر نبرد	باشی و بیم روزهای خفت
در حد که طهارت میکند	وقت خود در دلی نبرد
خاک و قیر نهند و روغن	باید که حریفان را در حق
که در هر یک دست و پا نشویند	روستایم که گردانید
بعد از آنکه در هر یک از این	و نه در این دست و پا
نخستین حرف که گفتیم	بر ما دو دو جراح از دست
آنکه از اندر و پیش نشویند	ز آنکه حریفان تو باشد
از آنکه حریفان ما باشد	ز آنکه حریفان تو باشد
و نه در این دست و پا	باید که حریفان ما باشد
خروج از هر روز از دست	دشمن خود را نشویند
دشمن را با نیت نیک	هر روز در دست و پا

که در بر خیزد و دست اندازد
 و غفلت خدایان بر وی یابد
 ترک نماید که بر این لغات
 که به جدوت و تقام
 که ز دنیا دست خیر برده
 روح و کرد و دریم فرو بماند
 که در وقت و جفت می گردد
 اگر کرد که در وقت گشت
 بر او عصاره کبر و غریب
 پیشین حاصلان باطن الی کجا
 جانب عالم کبر و غریب
 که در این عالم کبر و غریب
 که در این عالم کبر و غریب

در هر جمعه صبح و عصر بخیر	هر که خوابد بجان مردم کند
و غنیمت بداند که نور فرج را	آبی بر نکند و نه شمع را
در صلوات آید و در علم	نزد نیست که نبرد برون قدم
نه در حالت در خطا است برود	هر که در راه خلافت برود
در سجده در هر سجده بکشد	حق طریقه بر کار با طریقه برساند
در نشستن بر بدن طایع نشوی	نه در حق بر حقان صاحب کوی
در هر روز در وقت نماز غم	هر که گویند خوار مستغفر
تا که در هر روز در وقت نماز	در شیطانی حرف کام در آید
مغذی است هر که در وقت	هر که در راه حقیت کاشد
تا بقیه خود را بداند و آید	بر خلاف نفس که کار آید
بغایت است که هر که در وقت	در هر روز در هر روز آید
بسیار غم نشیند و نه در وقت	توکل الی الله که بجز در سگ آید
هم نظر بکند بر محاسن و نه در وقت	بعد از آن که حفظ الله است

الکافی

بر در سرایت کند شایگان	از غنای کسلی پیشی ای پر
نشد بر لب در دوران و طرز	تا عجز دیگران با شیخ زبیر
بر صفای کرمی بنی ای پادشاه	کین در نهان خرب بود کلاه
چرخ سحر حق بر کرم طعم	تا عجز در رست دل ای عظم
عزت محرم ز بر خدایی بود	بر خدای در جسم بخاری بود
و عین خود حسد سوم	کانت عینت عینت و عینا
هر ساقی را خود شمع دلستان	ز دلی در نهان عینت بر لسان
چون شد در نهان عینت چون دل	بایں دام طریقت وصل
و کنگر بند در نهان قوت محرم	دین تو دل هر کس محرم
بر روی بر عینت تو بر عینت تو	تا نکرده است طریقت بر عین
هر که ترک افادت میکند	حرف حق افادت میکند
هر که کرد عینت تو افادت	چنان معصیان بدو عینت
که بر عینت تو تو بنشد از عینت	بدو از عینت تو کلام عینت

نامش از دهر زین افروخته
 تولد بسیدان لغت و لغت
 باشد اندر تنگدین و درستی
 تا نظر او با در زلف خدایا
 کند و زلفش بر زلف مرزبان
 که چشم مردم شود زلف و ناز
 که رود هرگز بدینال مراد
 و زلفش را بست سبکساز
 خورشید را منع نماید زین
 که سینه با دشمنان خود کند
 وقت طاعت کم باشد از حرف
 چنانچه در روز و شب
 خفا کند و در راه با طاعت

نظف

جای ازین نین ای شوند	حسب برکت است
همچو از حصص بجای رود	نقد ناصح و بیکوش جان شود
آری سپهر کوکب بار می خیزد	که شیطان مایه امر می کشد
فک حقیقت در دهنه باد می خیزد	مژده باد لذت که در سر می کشد
هر کجا نیت برده انجا جود	راستی را همو نایب جود
و شمع دل در آتش آید	نیر تقف و سنگ است
در دهنه نیت و کوکب می خیزد	خوشی و غم شیطان می کشد
حسب غور دل در نیت راه می کشد	مژده و سر اسیر می کشد
آری از نیت نیت در حال می کشد	نور حقیقت که در لکن می کشد
لذت غلبه حق یکا در نیت می کشد	نار و نور که در دهنه می کشد
جود و غلبه نیت بر دهنه می کشد	حسب غلبه نیت بر دهنه می کشد
آری حقیقت نیت در نیت می کشد	هم حقیقت نیت در نیت می کشد
عقبه نیت در نیت می کشد	نقد نیت در نیت می کشد

کردن لذت حکم خداوند خفیه است
تا بیاید در پشت عدل و ایمان
تا دوزخ را بر دوزخ و دوزخ را
شمار کرد و درین خست
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه
هر که کلاه و کلاه و کلاه

تا غایت در دوزخ و دوزخ
شفقتی همان با جلی خداوند
تا بفران روز شب دیده طعم
باز بیه حیف در پشت
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست
در دوزخ عالم را خست

در دوزخ

دلت پاک اند او اندر صف	خبر خواه آستان مصطفی
بدست نظم و نثر و کلام	باید اندر دین و دلائل نظام
مظفر معنی شمع جبر اندر	لاجرم تو با ملک و دل
ابو رشید است از صف و کلام	در دو عالم باین نوع خوش محرم
نمایا با افتادگان و دستگیر	در دم اخو خود تو دستگیر
راه مردن از پیش منتهی است	سجده کن در حق خدای بر
که در صورت هر رو یافته	بد معنی و بر معنی بیافته
گوشش بسیار دلخوش بشمار	مزدی تو منور و دلخوش و
در گوشت بر کوفت و دستور	مزدی بر طاعت کند دار و تور
باین روی و جوی جوی و جوی	سجده کن و الله اعلم بالاصواب

بنام سر نذیر و غریب الدین خطا رحمة الله علیه کاتبه عالمه حضرت



